جمال شورجه (فیلمساز) | ابوالقاسم طالبی (فیلمساز) | محمد کاسبی (بازیگر) | رسول ملاقلی‌پور (فیلمساز) | شهریار بحرانی (فیلمساز) | داریوش ارجمند (بازیگر) | داود میرباقری (فیلمساز) | مرتضی شعبانی (مستندساز) | پروانه معصومی (بازیگر) | مهدی فقیه (بازیگر) | ابراهیم حاتمی‌کیا (فیلمساز) | فرج‌الله سلحشور (فیلمساز) | هادی محمدیان (پویانما) | مجید مجیدی (فیلمساز) | شهید آوینی (فیلمساز) | نادر طالب‌زاده (کارگردان)

واکاوی تاریخ سینمای پس از انقلاب

حکایت سینما توگراف ۲

۹ از ۳۰

سعید مستغاثی

بخش هفتاد و شش

نوشتن درباره هر ۳۰ فیلم بخش مسابقه اصلی جشنواره سی و دوم فیلم فجر، به دلیل ضعف مفرط ساختاری اغلب آنها و سخن گفتن درباره محتوای آنها، به نظر می‌آید عبث و بیهوده باشد. چراکه برای تحلیل و نقد و بررسی هر اثر سینمایی، اولین شرط آن است که آن اثر، عناصر بیانی و استانداردهای سینمایی را دارا باشد و سپس به نقد آن پرداخت.

وگرنه آثاری که به لحاظ ساختاری اساسا سینما و فیلم سینمایی به شمار نمی‌آیند یعنی در واقع زیر خط استاندارد سینمایی هستند، چه جای نقد و بررسی حتی محتوایی دارند! این همان واقعیتی است که در مورد اغلب فیلم‌های سی و دومین جشنواره فیلم فجر صدق می‌کرد.

فیلم‌هایی همچون «متروپل» (مسعود کیمیایی)، «با دیگران» (ناصر ضمیری)، «بیگانه» (بهرام توکلی)، «قصّه‌ها» (رخشان بنی اعتماد)، «روزگاری عشق و خیانت» (داوود بیدل)، «زندگی جای دیگری است» (منوچهرهادی)، «فصل فراموشی فریبا» (عباس رافعی)، «شهابی از جنس نور» (محمدرضا اسلاملو)، «رنج و سرمستی» (جهانگیر الماسی)، «اشباح» (داریوش مهرجویی)، «عصبانی نیستم» (رضا درمیشیان)، «معراجی‌ها» (مسعود ده نمکی)، «دو ساعت بعد مهرآباد» (علیرضا فرید)، «خواب زده‌ها» (فریدون جیرانی و رحمان سیفی آزاد) و... به دلیل ضعف مفرط ساختاری اساسا سینما محسوب نمی‌شدند.

اما فیلم‌هایی مانند «آذر، شهدخت، پرویز و دیگران» (بهروز افخمی)، «امروز» (رضا میرکریمی)، «آرایش غلیظ» (حمید نعمت‌الله)، «رستاخیز» (احمد رضا درویش)، «مهمان داریم» (محمد مهدی عسکر پور)، «شیار ۱۴۳» (نرگس آبیار)، «گنجشگک اشی مشی» (وحید نیکخواه آزاد) و«حق السکوت» (هادی نایبیجی) علی‌رغم همه نقاط قوت و ضعف و کاستی‌های محتوایی و ساختاری، آثاری بودند که حداقل‌های سینمایی را رعایت کرده بودند و به لحاظ محتوایی نیز، فیلم‌های قابل تامل و بحث انگیزی به نظر آمدند. فیلم‌هایی که از قضا، اغلب جوایز اصلی جشنواره سی و دوم فیلم فجر مانند بهترین فیلم و کارگردانی و فیلمنامه و فیلمبرداری و موسیقی و تدوین و بازیگری و جوایز فنی مانند صدا وگریم و طراحی صحنه و جلوه‌های ویژه را به خود اختصاص دادند.

دوری از اعتدال در جشنواره فیلم فجر!

با پایان جشنواره سی و دوم فیلم فجر، جوایز و سیمرغ‌ها تقسیم شد که جوایز اصلی مانند بهترین فیلم و کارگردانی و فیلمنامه و فیلمبرداری و موسیقی متن به فیلم‌های «رستاخیز» و «آذر، شهدخت، پرویز و دیگران» رسید و البته این جوایز مانند همه مراسم و جوایز مشابه به هر حال مخالفان و موافقانی داشت که شاید بتوان اغلب این مخالفت‌ها و موافقت‌ها را ورای استانداردها و اصول سینما و هنر، به سلیقه و علاقه مرتبط دانست. اما برخی انتخاب‌ها و گزینش‌ها یا بهتر بگوییم عدم گزینش‌ها، به دور از هر گونه سلیقه‌ای بسیار سؤال برانگیز و بعضا حیرت آور به نظر رسید و هر ناظر بیطرف و آگاه را به سوی دلائل به اصطلاح فرامتنی رهنمون می‌کرد.

مثلا علی‌رغم نامزدی فیلم «چ» ساخته ابراهیم حاتمی‌کیا در ۸ رشته و دریافت ۵ جایزه، اما هیچ جایزه و سیمرغی در دستان ابراهیم حاتمی‌کیا (به عنوان اصلی‌ترین پدیدآورنده فیلم یعنی کارگردان و نویسنده) قرار نگرفت و حتی سیمرغ جایزه ملی که بایستی به تهیه‌کننده فیلم اعطا گردد به سرمایه‌گذار یعنی بنیاد سینمایی فارابی و مدیر آن تعلق گرفت!

این در حالی است که برای اولین بار در این جشنواره و در اقدامی نادر و کم سابقه در تاریخ جشنواره‌ها، جایزه بهترین فیلم به ۲ اثر (فیلم‌های «رستاخیز» و «آذر، شهدخت، پرویز و دیگران») اعطا گردید و ۲ سیمرغ هم به عنوان جایزه ویژه هیئت داوران (فیلم‌های «قصه‌ها» و «شیار ۱۴۳») اهداء شد. یعنی از میان ۵-۶ فیلمی که نامزد بهترین فیلم و بهترین کارگردانی بودند (جوایز اصلی جشنواره) ۴ فیلم جایزه دریافت داشتند که در کمال حیرت و تاسف، تنها ابراهیم حاتمی‌کیا از سوی هیئت داوران شایسته هیچ کدام از جوایز یاد شده تشخیص داده نشد!

این در حالی است که به اذعان بسیاری از کارشناسان سینما و حاضرین در جشنواره از جمله فیلمسازانی که حضور داشتند و اظهار نظر کردند، فیلم «چ» از بهترین فیلم‌های جشنواره سی و دوم قلمداد شد که نقش نویسندگی و کارگردانی ابراهیم حاتمی‌کیا در این برتری، بارز و تردید ناپذیر بود. حتی وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی نیز در مراسمی، از میان فیلم‌های جشنواره فیلم فجر سی و دوم نسبت به فیلم «چ» ابراز نظر مثبتی داشت و در آخرین روزهای جشنواره نیز نامه قدردانی حجت‌الاسلام سید حسن خمینی خطاب به ابراهیم حاتمی‌کیا، این ابراز نظرات را از سطح جشنواره فراتر برد.

اگرچه تا آخرین لحظات و در آستانه برگزاری مراسم اختتامیه سی و دومین جشنواره فیلم فجر، سخن از سیمرغ بلورین بهترین کارگردانی یا بهترین فیلم و یا حتی جایزه ویژه برای ابراهیم حاتمی‌کیا مسجّل بود و نظرات کارشناسانه در معتدل‌ترین حالت این جوایز را بین او و احمد رضا درویش، تقسیم شده می‌دانستند، اما هیچ جایزه‌ای برای نویسنده و کارگردان فیلم تحسین شده «چ» منظور نشد!

به راستی چه اتفاقی افتاد که در اقدامی بی‌سابقه مسئولین و هیئت داوران جشنواره، حاتمی‌کیا را مستوجب این نادیده گرفته شدن دانستند؟! این در حالی است که چه از سوی مجری و چه از طرف دیگر برگزیدگان در طول مراسم، بارها و بارها نام حاتمی‌کیا در سالن طنین انداز شد، به عناوین مختلف از او تقدیر و تشکر شد و فیلم وی به عنوان اثری ارزشمند و ماندگار در تاریخ سینمای ایران تلقی گردید.

تاثیر شعارهای دولت یازدهم در جوایز جشنواره؟!

آیا برخی ابعاد محتوای فیلم«چ»به مذاق هیئت داوران و مسئولین جشنواره خوش نیامد و مثلا تند روی وافراط‌گرایی محسوب شد؟ مثلا تاکید مثبت بر کاراکتر شهید اصغر وصالی و قاطعیت و شجاعت و سلحشوری‌اش که به هیچ وجه مذاکره با دشمن و سخن از سازش و تسلیم را ولو به قیمت نجات جان محاصره شدگان، بر نمی‌تابید و آن را خیانت به خون شهداء می‌دانست و همین کاراکتر بود که سرانجام پیام رهایی بخش امام را آورد و گفت که «خمینی عصایش را بلند کرد».

آیا مدیران جشنواره، اینکه شهید چمران فیلم «چ» در طول فیلم از چمران بازرگان به چمران خمینی گذار می‌کرد را مغایر با تدبیر و اعتدال به حساب آورده و آن را موجب دلخوری برخی افراد به اصطلاح ملی گرا دانستند؟!

آیا اینکه در صحنه‌ای کم نظیر در تاریخ سینمای ایران شاهد بودیم امر ولایت چگونه ورای همه مذاکرات و به اصطلاح صلح‌طلبی‌ها و ادعای دفاع از جان مردم، تمام‌کننده مقاومت‌ها و ایستادگی‌ها شد و فتنه دشمن را پایان بخشید، با اعتدال مورد ادعای آنان نمی‌خواند؟

یا اصل موضوع به مسائل فرامتنی بازمی گشت و انتقادهای صریح ابراهیم حاتمی‌کیا در طول جشنواره به مسئولین جشنواره برخورد، تا آنجا که حتی در تعیین برگزیدگان نیز تاثیر داشت؟

مثلا وقتی که حاتمی‌کیا در جلسه پس از نمایش فیلم «چ»، به فیلمسازان و فیلم‌هایی اشاره کرد که از برخی سفارتخانه‌های خارجی یا جشنواره‌های اروپایی پول و هزینه‌هایشان را دریافت می‌کنند یا هنگامی که گفت افتخار می‌کند برای صحنه‌های دشوار فیلم، از عوامل ایرانی بهره جسته تا فیلم‌ها و فیلمسازانی را که علی‌رغم همه غنای تکنیکی و تخصصی سینمای ایران، به عوامل خارجی روی می‌آورند را مورد انتقاد قرار دهد و یا وقتی هیئت انتخاب و مسئولان جشنواره را به دلیل نپذیرفتن ابتدائی و بدون پارتی بازی فیلم «شیار ۱۴۳»، مورد نکوهش قرار داد؟

به نظر می‌آید این‌گونه برخورد (که در تمام دوران دولت یازدهم و دوازدهم رواج داشت) با متنقدین و کسانی که ولو در برخی موارد مغایر با نظرات دولتمردان می‌اندیشیدند و ابراز عقیده می‌کردند، چندان با اصول و منش اعتدال گرایی و تدبیر و امید، سازگار نبود و بیشتر به همان افراط گرایی و تندروی راه می‌برد که دولتیان، منتقدین خود را به آن متهم می‌کردند. افراطی که بعضاگریبان همین جشنواره فیلم فجر سی و دوم را گرفت و در موارد متعدد، مجال اعتدال و میانه‌روی را از آن دریغ داشت.

از حضور چشمگیر فیلم‌های ضعیف و سطحی که تنها به‌واسطه یک سری شعارهای کلامی و تصویری پیش پا افتاده و سخیف به بخش مسابقه جشنواره راه یافتند و در واقع حرمت جشنواره فیلم فجر را خدشه دار نمودند تا برخورد گزینشی با خبرنگاران و نویسندگان و منتقدین رسانه‌های مختلف و راه یابی گروه‌هایی به سالن سینمای رسانه‌ها در برج میلاد که هیچ نسبتی با رسانه و مطبوعات و خبرنگاری نداشتند و البته محروم ماندن گروهی از کارشناسان و خبرنگاران رسانه‌ها و بالاخره سخنرانی‌های پرشمار و طویل مسئولین دولتی در مراسم اختتامیه و تبدیل آن به یک جلسه هیئت دولت و یا جلسه پاسخ گویی در مجلس (با اظهارات مفصل وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی) تا آنجا که اهدای جوایز اصلی جشنواره را تا حدود ۲ ساعت به تاخیر انداخت و مکرر کف زدن‌های کنایه‌آمیز حاضرین در سالن را به همراه داشت!

یادکردی از مجموعه تلویزیونی قصه‌های مجید به مناسبت بازپخش

محدثه میرحسینی

رؤیای گرم آن سال‌های سرد

همان‌طور که از کوچه‌های کاه گلی نم زده می‌گذرد و زنگ دوچرخه‌اش را می‌زند،موسیقی زمینه تصنیف بهار را تداعی می‌کند و تابستان و زمستان مان را در میان گذرگاه‌های تنگ و تاریک آشتی می‌دهد.از پنجره که نگاه می‌کنم،می‌بینم مجید بود که از ته این کوچه بن بست رد شد و آن را به خیابان دلگشا متصل کرد.

تلویزیون را روشن می‌کنم و می‌گردم دنبال شبکه‌ها،میدان امام را می‌بینم با یک عالمه فواره و آبنما،گل و گیاه و درخت،فواره‌ها آب می‌پاشند روی فرش اتاق،درشگه چی زن و مرد جوانی را سوار می‌کند و می‌زند پشت اسب و اسب می‌دود دور میدان و مجید دوچرخه‌اش را کنار گذاشته و می‌دود دنبالشان با یک دستمال سرخ که التماس دعا دارد دور گردنش بسته شود.مرد جوان که دستمال سرخی دور گردنش بسته برمی‌گردد و می‌خندد و دست مجید که به دستش نمی‌رسد و اسب که بال در می‌آورد و در آسمان نقش جهان پرواز می‌کند و مجید از راه جلوی عالی قاپو برمی‌گردد و راسته مسگرها می‌گذرد تا به خیابان برسد و جلوی قاب دوربین مغازه عکاسی که حسین شاگردش است،می نشیند و ژست می‌گیرد و زلفش را شانه می‌زند و برق‌ها که خاموش و روشن می‌شود،دستمال سرخ به دست مهربان عکاس بسته می‌شود دور گردنش و یک عکس زیبا قاب می‌شود در قاب کوچک تلویزیون و باز صفحه خاموش و روشن می‌شود.

بلند می‌شوم و پنجره را می‌بندم باز می‌نشینم جلوی تلویزیون که صفحه‌اش روشن شده و مجید را می‌بینم که از دیوار آجری ته کوچه بالا می‌رود و بالای بام‌های گنبدی گل اندود شده‌اش سرسری می‌کند و مدام پنهان می‌شود تا بالاخره با قلاب بلندش ژاکت خیس سنگین را می‌کشد بالا تا اندازه‌هایش را بدهد به بی‌بی تا یک ژاکت گرم آبی ببافد برای معلم انشا که از شغل بی‌بی خوشش آمده.که هنر می‌داند و هنر می‌خواهد که بشود امرار معاش کرد توی این نداری! ژاکت آبی در میان شب و روزهای بی‌بی و مجید و ما بافته می‌شود و روزها می‌آید و می‌رود تا آماده شود و بشود تنش بچرخد و باز شود یک غیژی صدا داده و حره‌های پشت‌بام و کنگره‌های لبه دیوارها که با کنگره حوض برابری می‌کند.و آجر فرش کف،با خشت‌های چهارگوش بزرگ و ردیف چینش آجرهای مستطیلی،در قاب باغچه‌ها و همان درخت پهن توت که سایه‌اش به آفتاب حیاط همسایه‌ها هم سایه بان می‌شود و برگ و بارش پخش می‌شوند تا روی حوض.

همان حوضی که هر روز صبح مجید دست و صورتش را کنارش می‌شوید و ناشتا خورده و نخورده،کمر استکانِ باریک را می‌گیرد و قاشق کوچک را در تهش تکان می‌دهد و سر می‌کشد و بی‌خیال سفارش‌های بی‌بی،بند کفش‌هایش را نبسته در دهانه در غیبش می‌زند.مجید می‌دود و دوربین به دنبالش و ما به دنبال آن دو.از کنج همان دیوار کاه گلی کوتاهِ کوچه‌های بلند و کوتاه،که بی‌بی می‌گوید خودت را خاکی نکن و نمال به خاک‌ها،همان موقع می‌بینم که سر شانه‌ام خاکی شده و دستم را می‌زنم توی حوض خانه مجید و خاک سر شانه‌ام را با نمش می‌تکانم.

فقط باید مثل مجید سربه هوا باشی و کلی دیر کرده باشی تا پشت در کلاس این پا و آن پا کنی و سر پنجه توی کلاس را دید بزنی و توی راهرو بن بستِ تاریک چشم انتظار باشی تا معاون مدرسه بیاید و پادرمیانی کند که بروی ردیف دوم ستون اول گوشه کلاس بنشینی و وانمود کنی که به صحبت‌های معلم گوش می‌دهی.

توی کلاس در میان ازدحام معادله و حساب و ریاضی و تخته خط خطی سیاه، در عالم خودت سیر کنی و ردیف و قافیه‌های شعرهای شب پیش را به‌هم متصل کنی. ظهر که می‌شود،برمی‌گردی خانه.صبح که می‌آمدی،بهار بود،حالا تابستان شده،بچه‌ها شلوغ می‌کنند،امسال دیگر تجدید نشده ای،خبر قبولی را می‌دهی به بی‌بی. بی‌بی زیرچشمی نگاه می‌کند تا کاری برای تابستان طولانی ات دست و پا کند تا ول نگردی توی کوچه‌ها،توی این روزهای گرم و بلند، پاسوخته نشوی.آقای حیدری که قبول می‌کند بدون هزینه بروی اردو،بی بی‌یک چاچوب باروبندیل جمع می‌کند برایت، تا توی گرما سرما نخوری،تا گشنه تشنه نمانی،تا مریض نشوی و توی بر بیابان وامانده نشوی.کلی دعوا می‌شود تا چهار چرخه‌ای که بار را تا مدرسه آورده برش گرداند به خانه و مجید،تمام کوچه‌های اصفهان را دنبال آقای حیدری و جیپش می‌دود و ما را می‌دواند و گرد و خاک و غبار کف کوچه‌ها را می‌دهد توی گلوی مان تا بالاخره به اردو می‌رسد و آنجا توی دفتر چهل برگ صورتی کوچکش که مخصوص خاطره نگاری است،می نویسد تا بماند به یادگار،که آنجا خطاطی کرده و مسئول نظام بچه‌ها بوده و موتور آب بزرگی که از آن آب می‌ریخته به سرچشمه را توصیف کرده و جای بی‌بی راخالی کرده که اگر بود،حتما فرش اتاقمان را توی این آب فراوان می‌شستیم.

مجید که از شدت خستگی و شیطنت خوابش می‌برد،برمی‌داری دفتر را ورق می‌زنی،از خاطراتش از زنگ انشا و شغل مرده شویی،از تجدید سال پیشش در مدرسه و کل تابستان درس خواندن،از هدیه ژاکت و از کراوات غرضی،از ساعت ورزش و از لباس عید،از خیاطی و شاگرد خیاط و از سفرنامه شیراز نوشته.همان روزی که بی‌بی را بالاخره راضی کرد برود شیراز تک و تنها و رفت و رسید و بعد از چند روز فقط غرولند و دایی و زن دایی عزیزش را شنید و بازور وکیل را ندیده و سوغات نخریده دوباره سوار اتوبوس شد و برگشت اصفهان.از مشاجره سه روزه آنها نوشته و از عدم تصورش در مورد پدر و مادری که مدام باهم دعوا می‌کنند و همه کس و کاری که برایش مانده که فقط بی‌بی باشد.

که همیشه نگرانش است و حرص و جوش می‌خورد اما دعوا نمی‌کند.که پول ندارد اما محبت دارد.که اعیان نیست اما اعتبار دارد.و مجیدی که علی رغم فقدان پدر و مادر،با عقده‌های سرخورده مواجه نیست و با اینکه فضای بین او و بی‌بی فرسنگ‌ها فاصله دارد و حتی یکی از هزاران سؤالش توسط بی‌بی پاسخ گفته نمی‌شود،اما او پاسخ سؤالاتش را خودش به تنهائی پیدا می‌کند و راهی به رنج و هرمان و فقدان نمی‌دهد و بازیگوش و سرخوش و امیدوار به زندگی ادامه می‌دهد و ته کوچه‌های بن بست،بدون توقف،راهش را از روی دیوار باز می‌کند و از تاریکی‌ها می‌گذرد و این است تجربه شیرین و درخشان ماجرائی که ماندگار شد و از اصالت و واقعیت آمد و آنگونه که از دل برخاست،به دل نشست و فرهنگ و جامعه و سنت و زمان و مکان و حقیقت را به چالش کشید و چونانکه بود،ماندگار شد. صفحه آخر را ورق می‌زنم،نوشته که شاکی است،خسته شده،از دوربین،از متن،از قصه‌ها،از کلنجار با آقای حیدری،از بی‌بی،از بکن نکن، بنشین ننشین،بیا نیا،داد و بیداد راه انداخته،زده توی سر خودش،بلند گو را کوبیده زمین،جلوی دوربین اخم کرده،داد زده توی سر آقای کارگردان،گفته؛ بس است،خسته شدم،منم کارو زندگی دارم،می‌خوام برم دنبالش...ولم کنید...بس کنید...

دوربین کات را داده و نداده،مجید را می‌بینیم که خوابیده،اتاق تاریک است،نور افتاده رویش، معذرت خواهی می‌کند،حرفش را پس می‌گیرد،گریه می‌کند،التماس می‌کند،گریه مان می‌گیرد،با مجید همراه می‌شویم،اصرار می‌کنیم،التماس می‌کنیم:

ما خواب نما شده ایم،قول می‌دهیم بیدار شویم،شما برگردید...

نگاهی به فیلم «آخر شب با شیطان»

وقتی با شیاطین دنبال‌کننده می‌گرفتند!

فاطمه قاسم آبادی

ورود شیاطین و نمادهای شیطان‌پرستان، از چند دهه قبل، به صورت رسمی در غرب اتفاق افتاد. نمایش‌های افتتاحیه و اختتامیه المپیک پاریس، یکی از این اعلام‌های رسمی بود که چندی قبل در ستایش شیطان و گناهان کبیره، برای کل جهان طراحی و مخابره شد.

البته برای رسیدن به این مرحله که لازمه‌اش دین زدایی کامل و شکستن قبح از اعتقادات مذهبی است، غرب مسیری بیش از نیم قرن را طی کرده است.

در دهه ۶۰ میلادی و با شروع انقلاب جنسی، پروژه نابودی خانواده و رواج بی‌حیایی در جامعه آمریکایی شروع شد و در کمتر از ده سال و در دهه ۷۰، با تبلیغ شیطان‌پرستی و رواج گروه‌های موسیقی متال، این مسئله تثبیت شد.

نکته قابل تامل این است که طبق آمار، در دهه ۷۰ و ۸۰ میلادی آمار جرم و جنایت‌های هولناک و قاتلین زنجیره‌ای در آمریکا، به شدت افزایش پیدا می‌کند و دقیقا در همین دوره، رسانه‌ها برای جلب مخاطب، روی هر موضوع جنجال برانگیزی دست می‌گذارند و مُبَلغ هر انحرافی می‌شوند.

فیلم «آخر شب با شیطان» به کارگردانی «کالین کایرنز» محصول سال ۲۰۲۳ آمریکا است. این فیلم یک شب از برنامه‌ای تلویزیونی در آمریکا را با موضوع احضار ارواح پلید، به تصویر می‌کشد.

داستان برنامه تلویزیونی

داستان فیلم «آخر شب با شیطان»، در مورد مردی به نام «جک دلروی» است که یک مجری جاه طلب تلویزیونی در دهه ۷۰ میلادی است. او برنامه موفقی به نام «جغدهای شب» را در یک شبکه تلویزیونی آمریکایی، روی آنتن دارد.

ماجرا از جایی شروع می‌شود که برنامه پر مخاطب او بعد از چند سال موفقیت، کم کم مخاطبینش را از دست می‌دهد و با مشکل افت ریتینگ روبه‌رو می‌شود.

در همین راستا جک که حفظ برنامه‌اش برایش از همه چیز در زندگی‌اش مهم‌تر بوده است، همسر مریضش را به برنامه دعوت می‌کند تا کمی اوضاع را بهتر کند ولی خطر همچنان در کمین است.

بعد از فوت همسر جک، او تصمیم می‌گیرد افت ریتینگ برنامه را با یک برنامه ویژه در شب‌هالووین جبران کند و در همین راستا، با خانم دکتری به نام «جون راس میچل» که در ضمن با او رابطه هم دارد، قرار می‌گذارد که با آوردن دختر بچه‌ای به برنامه‌اش که از مراسمی شیطانی زنده مانده و تحت نظر دکتر میچل در حال درمان است، برنامه‌اش را از حذف شدن نجات بدهد اما هیچ چیز آن‌طور که قرار بوده پیش نمی‌رود و با احضار موجود شیطانی، همه چیز به‌هم میریزد....

تسخیر مخاطبین با رسانه

در فیلم «آخر شب با شیطان»، مخاطبین از همان ابتدای داستان، آشفتگی‌ها و اتفاقات دهه ۷۰ میلادی را می‌بینند که پیش زمینه‌ای است برای ورود به ماجرای اصلی.

در این پیش پرده، عنوان می‌شود که «در حال ورود به عصری شیطانی هستیم و هر کس نتواند ببیند، نابینا است!» بعد از این، بینندگان می‌بینند که رسانه‌ای مانند تلویزیون، تا چه حد برای برنامه سازان دهه ۷۰ مهم بوده و جذب مخاطب به هر قیمتی، از آن زمان در اولویت تهیه کنندگان قرار گرفته است و در صورت جذاب نبودن یک برنامه، هر چقدر هم که برنامه مورد نظر مفید یا ارزشمند بوده، سریعا از لیست پخش کنار گذاشته می‌شد.

تقریبا از زمانی که‌هالیوود توانست با فیلم‌هایش دنیا را تحت تاثیر قرار بدهد، کم کم این تاثیر با پیشرفت تکنولوژی، از سالن سینماها به خانه‌ها هم کشیده شد و با ورود رسمی تلویزیون به زندگی مردم، روزبه روز جذب مخاطب از اهمیت بیشتری برخوردار شد.

جالب است که از اواسط دهه ۶۰ میلادی، کم‌کم مخاطبین تلویزیونی برای برنامه‌سازان به اندازه سینما مهم شدند و ساخت برنامه‌های متنوع که مردم را پای تلویزیون بنشاند، بیشتر از قبل نظر تهیه کنندگان را به خود جلب کرد.

در این دوره بود که بعد از چند سال برنامه سازان برای جذب مخاطبین حتی از پخش دادگاه قاتلین زنجیره‌ای هم مایه گذاشتند و تب توجه به این جنایت کاران را در واقع، رسانه‌های آن زمان بین مردم انداختند....

فیلم «آخر شب با شیطان»، دقیقا روی همین تاثیرگذاری مخرب، تمرکز دارد. در این فیلم، مخاطبین می‌بینند که شخصیت اصلی یا همان مجری معروف جک، شباهت خاصی با مجریان معروف امروزی مانند جیمی فالون، جیمی کیمل، دیوید لترمن و... دارد و این کنایه و شباهت‌ها، بسیار زیبا به تصویر کشیده شده است چرا که روند جذب مخاطب به هر قیمتی، در حال حاضر هم برای برنامه سازان و مخصوصا در شوهای شبانه آمریکایی معروف، ادامه دارد.

کلیشه شیطان پیروز

در فیلم «آخر شب با شیطان»، مخاطبین می‌بینند که مانند فیلم‌هایی از این دست، از همان ابتدا، حضوری نحس و نچسب، وجود دارد که درادامه می‌فهمیم، دلیلش موجود شیطانی بوده است و در انتها هم همان موجود، همه چیز را نابود می‌کند.

در طول فیلم می‌بینیم شخصیت جک به عنوان کسی که واسطه ورود این موجود شیطانی به استودیو است، تا جایی به خاطر بالا رفتن ریتینگ برنامه‌اش پیش رفته که حاضر شده از یک دختر بیمار و رابطه‌اش با روانکاو این دختر، سوءاستفاده کند تا شاید بتواند برنامه‌اش را نجات بدهد.

این شخصیت به خاطر نوع پرداختش برای مخاطبین امروزی بسیار آشنا است و از طرف دیگر بقیه شخصیت‌ها هم هر کدام در محدوده تلویزیون باز شد، تا تفکر مورد نظر خود را بیان کنند و مخاطبین را در صورت توان، جذب کنند.

یکی از این موسسان، «آنتوان لاوی» بود که در سال ۱۹۶۶ رسما از کلیسای شیطان که خودش بنیان گذارش بود، رونمایی کرد.

در دهه ۷۰ میلادی، آنتوان لاوی با سر تراشیده و ردای مخصوص و انگشتر بزرگش وارد یک شوی تلویزیونی شد و مجری از ابتدا تا انتها به مسخره کردن لاوی و ظاهرش و ادعای داشتن قدرتش پرداخت....

در آن دوران و بعد از آن، از این دست برنامه‌ها که در آن همه افراد به نوعی دلقک تبدیل می‌شدند برای سرگرمی بقیه مردم و جنایت‌های شان، زیر لوای همین دلقک بازی‌ها پنهان می‌شد، زیاد ساخته شد.

البته مردم عام هم با همین موجی که رسانه‌ها براه انداختند، همراه شدند و کم کم همین دنیای مادی که هر کس در آن به هر قیمتی می‌خواهد مورد توجه باشد، حرکت می‌کنند.

نشان دادن تب دیده شدن که عملا از دهه ۷۰ میلادی در آمریکا و پس از آن در بقیه دنیا به‌وجود آمد، به خوبی در فیلم نشان داده شده است.

شاید مهم‌ترین ایراد فیلم در پایان کلیشه‌ای‌اش باشد که تکرار شیطان پیروز را تداعی می‌کند و به صورت کاملا سنبل شده، همه چیز را با نابودی همه شخصیت‌ها منهای مجری برنامه توسط شیطان(که قراردادش هنوز ادامه دارد) تمام می‌کند.

شوخی که جدی شد

در دهه ۷۰ میلادی، با بیشتر شدن تمایل مخاطبین برای دیدن برنامه‌های تلویزیونی، پای انواع فرقه‌های انحرافی و موسسانشان هم به قبح خیلی مسائل که قبلا حتی نمیشد در مورد آن‌ها حرف زد، شکسته شد.

به خاطر همین دلایل، نباید تعجب کرد که چرا در افتتاحیه المپیک پاریس، رسما به پیامبر الهی توهین می‌شود و مردم و حتی مذهبیون مسیحی، هیچ حرکتی برای توبیخ عاملین نمی‌کنند یا عجیب نیست که در اختتامیه همان المپیک کزایی، سقوط شیطان بروی زمین، به شکلی هنرمندانه به تصویر کشیده می‌شود و به نوعی تکریم می‌شود... تمام این شواهد گواه بر این مطلب است که رسانه‌ها در غرب، وظیفه‌هایی که اتاق فکرها بر دوششان گذاشتند را به خوبی انجام داده‌اند و روی فکر مخاطبین‌شان مسلط شده‌اند.

بتی شبیه جغد و سرمایه‌داران هوادارش

بعد از رسوایی چند سال پیش اشراف، سیاستمداران و افراد مشهود آمریکایی، در جنگل‌های بوهم ایالت کالیفرنیا، توجه‌ها بروی گردهمایی‌های اینچنینی که در اکثرشان شیطان‌پرستی و قربانی دادن و... وجود دارد، جلب شد.

ماجرا از این قرار بود که حرف و حدیث‌های زیادی در مورد کلوبی موسوم به کلوب بوهمیان، براه افتاد. این کلوب یکی از قدیمی‌ترین کلوب‌های اسرارآمیز طبقه اشراف آمریکا است که اعضایش از سال ۱۸۹۹ تا امروز، هر تابستان در حدود سه هفته در جنگلی به نام بوهم در کالیفرنیا گرد هم می‌آیند.

طبق ادعای مسئولین، همایش‌های این گروه حتی در روزهای حساس جنگ جهانی دوم هم تعطیل نشده است. اعضای این کلوب شامل سیاستمداران و افراد شاخص اقتصادی و نظامی آمریکا هستند به طوری که تمامی کمپانی‌های بزرگ اقتصادی در این گروه نماینده‌ای دارند.

سمبل این کلوب جغد است که از اولین سال تاسیس آن استفاده می‌شود و یک مجسمه سنگی ۱۲ متری در کنار دریاچه جنگل بوهم هم به شکل یک جغد ایستاده، ساخته شده است.

این تندیس در سال ۱۹۲۹ ساخته شده تا مراسم مذهبی کلوب بوهمیان در کنار آن اجرا شود. در زیر پای این تندیس، محراب سیاهی وجود دارد که جایگاه خاصی در مراسم‌ها دارد. بوهمیان اسم این مجسمه را «بت بزرگ مولوخ» گذاشته‌اند و برایش قربانی می‌کنند.

این قربانی‌ها در اکثر مواقع کودکان هستند. سالانه هزاران کودک در آمریکا گم می‌شوند و پلیس هیچ‌گاه نمی‌تواند اثری از آنان بیابد. گاهی جسد این کودکان در مکان‌های نامتعارفی کشف می‌شود و متخصصین جرم شناسی، نبود خون در جسد آنان را تایید می‌کنند.

در سال ۲۰۰۰ فیلمی توسط یک خبرنگار به نام «الکس جونز» که توانست به‌طرز معجزه‌آسایی از موانع امنیتی جنگل بوهم گذشته و وارد این اردوگاه شود، پخش شد و نظرها را به سمت این کلوب مرموز جلب کرد.

در فیلم آخر شب با شیطان، اسم برنامه «جغدهای شب» است و با توجه به کلیپ‌هایی که در ابتدای فیلم از گردهمایی در بیشه و انجام مناسک عجیب و غریب نشان داده می‌شود، کاملا مشخص است که این اسم کنایه به همان جغد مورد نظر دارد و عضویت افراد معروف، در چنین کلوبی که رسما اعمال شیطان‌پرستی در آن اجرا می‌شود.

در انتهای فیلم هم جک در مقابل یک جغد بزرگ زانو می‌زند و با او پیمان می‌بندد....

فیلم آخر شب با شیطان، از نظر منتقدین و مخاطبین مورد توجه قرار گرفت و با وجود تبلیغات کمش توانست، نمرات قابل قبولی را از هر دو طیف، از آن خود کند و با روایت نیمه واقعی، نیمه خیالی خود، مخاطبین را پای داستانش بنشاند.